MARVEL

6

LGY#713

AL EWING
JIM ZUB
MARK WAID
SEAN IZAAKSE
JAY DAVID RAMOS
MARCIO MENYZ

AVENGERS
NO ROAD HOME

RATED **T+**

THE HYBORIAN AGE

SCARLET WITCH

WANDA MAXIMOFF

CONAN

NIGHTMARE'S REALM

THE HULK

BRUCE BANNER

ROCKET RACCOON

HAWKEYE

CLINT BARTON

THE CHILDREN OF NIGHT

NYX

MOTHER OF NIGHT

HYPNOS

GOD OF SLEEP

APATE

GODDESS OF DECEIT

DOLOS

GOD OF TRICKERY

OIZYS

GODDESS OF MISERY

نه!

نه!

NOOOOO!

کابوس های جادوگر بدتر می شوند.

دستان بربر شمشیر را بدست می گیرد در آن لحظه که جادوگر با فریادی به خود می آید از کابوسی دردناک.

تو...؟

من حالم خوبه، کونان.

نه! من...

کلمه ای در زبان سومری وجود ندارد که بیانگر حس همدردی او باشد، پس بربر به لحظه توجه می کند.

چی؟

مهم نیست.

زخمت هنوز تازه است.

شاید ضربه مغزی باشه...

بربر از این فریادها قبلاً شنیده...

...دردی سوزناک که از اعماق روح برمی خیزد.

خوب آن را می شناسد.

باید ادامه بدیم. قبل از روشنایی باید مسیر زیادی بریم.

سه روزه که داریم سفر می کنیم ولی من حس می کنم که در دنیای من چند لحظه بیشتر نگذشته.

از هر جا که اومده باشی خارج از دسترس ماست.

وقتی کونان جادوگر نابینا را یافت مزدورها در کمینش بودند.

کونان تنی چند از آنها را به خاک افکند. بقیه چون موش هایی گریختند.

جادوگر به کونان گفت که گنجی که از او ربوده شده است بیش از آن چیزی است که یک دوجین تاجر بالوری از عهده خریدش بر آیند. پس کونان پذیرفت که او را در یافتن آن گنج همراهی کند.

...در ازای نیمی از این گنجینه.

وقتی اون تکه جواهر رو بدست بیاریم، نباید به اون نگاه کنم... حتی یک لحظه.

فکر می کردم تو بابینا هستی.

به عبارتی بله. بینایی منو نیروی پلیدی عظیمی از من گرفته. مهمه که اون منشأ پلیدی از چشم من این جواهر رو نبینه.

موافقم.

یافتن اون مزدوران به معنی گذر از صحرای آرانزا، سرزمینی خشک و سوزان و پوشیده از شن است.

آن مسافران اندکی که با آنها مواجه می شوند به دو دسته ایدئولوژی تعلق دارند...

بقا یافتگان...

...و وحشیان.

تهدیدات دیگری در اعماق تپه های شنی نهفته هستند...

هیولاها!

مخلوقاتی مرگبار مربوط
به زمان های فراموش شده و
سرزمین های فراموش شده.

درسته، یکی رو گرفتی... شکار تو منم!

حواست به این سومری باشه چون قراره شکمت رو بریزه بیرون!

جادوگر نابینا می توانست صدای دردآلود اسب ها را بشنود و محل آنها را بیابد.

...گفتم حواست به من باشه!

همراه من ممکنه نابینا باشه ولی تو ناشنوا هستی...

سعی می کنم ولی...

جادوی خودتو آماده کن و به سمت صدای من نشانه برو!

ک-کونان؟

باید موفق بشی وگرنه هر دو تبدیل به استخوان های رنگ پریده وسط ناکجاآباد تبدیل می شیم.

انجامش بده...

حالا!

ها!

یه شلیک شیطانی برای یه موجود شیطانی!

معرکه بود وانددای زمینی.

اون بیابانگردهایی که قبلاً از کنارمون گذشتند مسیر مشخصی رو طی می کنند. شب توقف می کنند. اگه مراقب باشیم می تونیم بهشون برسیم و یکی از اسبهاشونو بگیریم.

شمشیر من یا زیبایی تو. به هر حال باید کمکمون کنند وگرنه می میرند.

چی داریم در عوض بهشون بدیم؟

بدون اسب به جایی نمی رسیم...

می تونی خیلی ظالم باشی کونان.

هر چی کرام برای زنده موندن ازم بخواد همونم.

این کرام کی هست؟

خدای کوهستان بزرگ.

به مردم من قدرت زندگی و مبارزه می ده.

شما هم عبادتش می کنید؟

کرام نیازی به دعا نداره. منم چیزی درخواست نمی کنم.

فعلاً آره.

خوب زندگی تو اینه؟ پول و کشتار؟

ولی همیشه اینطور نبوده؟

گوشت اسب رو باید تا گرمه بخوری.

بعد راه می افتیم.

جادوهای جادوگر مسافران صحرا را به حیرت واداشت و معامله بسرعت صورت گرفت.

نیازی هم به تهدید و درشتی نبود.

دو روز دیگر در مسیر پهنه شنی به سمت افق راه در پیش بود...

کونان می دانست که سارقان کریستال نمی توانستند زیاد دور شده باشند.

خیلی زود کمی فشار به روشی که سومری تشخیص می داد راهی بسوی جلو پیش رویشان گشود.

دزدان کنار رودخانه ایلیتس اتراق کرده بودند.

تو اول برو و کریستالو پیدا کن.

وقتی از نظر من دورش کردی، میام و کمکت می کنم.

پس شمشیرزن و جادوگر آماده شدند تا آنچه از آنها دزدیده شده بود، پس بگیرند...

دزدان همه را غارت کرده بودند.

و صدای بادی که بین در میان پارچه های پاره شده چادرها افتاده بود.

بوی تعفن خون تازه.

انگار ما تنها کسانی نیستیم که بدنبال گنجینه ارزشمند تو هستیم...

اونها...

مردند؟

صددرصد.

پس این چیه؟

چیزی پیدا کردید؟

راه زنان ما با مردان سرخپوش وگروهی از کلاغ ها جنگیدند...

...ترکیب عجیبی بود.

بعضی از علامت ها از محو نمی شن، مهم نیست چقدر زمان از اونها بگذره.

این جمجمه خاص مانند داغ قصابی در ذهن بربر نقش بسته بود.

این علائم رو قبلا دیدم...

آههه...

تو به خدای شب خدمت می کنی.

چشمان نیمه شب بدنبال هم میان...

...چه عظمتی...

اونو می شناسی؟

من طایفه اونو می شناسم پس می دونم کریستال رو کجا بردند...

نگاه کن... چشمان مثل مرکبش...

...شدیزار.

شهری از ثروت پلید، جایزه های خونین و جادو.

جادوی فاسد.

تو...منو اونجا می بری؟

این شهر یک روز سواره از اینجا فاصله داره. اگر هوا خوب باشه.

گفتم جواهرت رو برات پس می گیرم درسته؟ یک سومری قول خودش رو مثل فولاد محکم می کنه.

باید بریم.

ذهن جادوگر به سمت دوستانش رفت. کابوس مرگ آنها هنوز در جریان بود.

اگر می توانست چشمان خود را باز کند و نور را ببیند شاید این افکار محو می شدند...

...ولی دیدگانش سیاه بود و آینده اش نامطمئن.

بربر خشن است و تسلیم ناپذیر و مشخصا تاریکی خود را به همراه دارد.

ولی او می داند که باید از میان دروازه های جهنم بگذرد تا به جادوگر آسیبی نرسد.

مسافرت ارتباطی است بین جاده و مسافرانش.

که به یکدیگر اعتماد می کنند... و همینطور به پشتوانه تجربه.

شدیزار ما رو به سمت خودش می خونه. ولی برای ورود تا شب منتظر بمونیم.

این شک برانگیز نیست؟

تو این شهر پلید از من استقبال نمی شه. پس یا باید با ظاهری ملبس وارد بشم یا از پوشش شب استفاده کنم.

می فهمم.

مسائل حل نشده در اعماق ذهن او به هم پیچیده بودند.

آیا امکان داشت که جادوگر در آرامش استراحت کند.

تا زمان هست بخواب واندا. امشب حواسمون خیلی باید جمع باشه.

وحشت اینکه دوستان و افراد موردعلاقه خودش رو نتونه ببینه.

...و خشم...

کونان هم
در خواب
غفلت است.

در عالم رؤیا، او تیراندازی است
که از میان ویرانه های دژی که
از کابوس در سرزمینی از کابوس
ساخته شده بود، عبور می کند.

در هر نیزه و هر سنگی
کابوس موج می زند.

کابوس او را فرا
گرفته است...

منظورت
اونه؟

اوه.

خدایا.

... و کابوس
چهره دارد.

چون اون
مرد دیگه خدای
چیزی نیست.

چهره ای
شیطانی.

شاید
منظورت من
باشم.

تو...تو هیپنوس رو کشتی.

گردنشو شکستی.

آره، باید تو یه درخت پنهان نی شدم و اونو با پیکان می کشتمش وقتی یه دانشمند ۹۰ پوندی بود.

چطور باید ازش استفاده کنیم؟ کابوس می دونه یا...

هرچی. فعلاً یه نفر مرده و یه قطعه جواهر باقی گذاشته...هر روز از این اتفاق ها می افته.

یه انتقام جوی واقعی اینطورکار می کنه آره؟

چی؟ این قلمرو هنوز مال منه. وقتی خواب هستید همیشه پشت سرتون هستم.

ولی این قطعه بی ارزش...قدرت اون تنها به درد دنیای بیدارها می خوره. اون رو برای چونه زنی با زئوس نگه داشته بودم.

به نظرم کلید باز کردن قفل اون با زئوس از بین رفت...

من... نه...

GAAAH!

تو نگران این گره کور نباش.

منم نگران کلید نیستم.

هالک فقط...

درست بهش فکر کن باشه؟ به کاری که داری می کنی فکر کن...

دارم فکر می کنم بارتون. دارم به شب بی پایان فکر می کنم.

نهن. داری بیش از حد فکر می کنی.

شب بی پایان و پایان دنیای انسان ها.

می دونی در مورد چی فکر می کنم؟

KRK

KRR K-K

KRAK

خدایی هست که در کوه بزرگ زندگی می کند.

او خشن و غمگین است و از ضعیفان متنفر است. درخواست کمک از او بیفایده است چون تنها ره آورد او برای انسان ها تباهی است.

و کونان در عالم رؤیا می داند که با این موجود باید روبرو شود.

جای خوبی برای شروع.

موجودی مانند کرام.

بروس!
شیطان!
اون چیه زن؟!
تو این تصاویر رو به ذهن من فرستادی؟!
نه!
من...من...
هیچ روحی بدون تأثیر از این دنیا عبور نمی کنه.
نه...الهه تاریکی که منو کور کرد منو با تکه هایی از روح در هم شکسته خودش ارتباط داده.
همیشه چیزهایی از دنیاهای ماورا می بینی؟
یه تکه دیگه رو می بینم... و قدرت اون یه هیولا رو تغذیه می کنه.
اون هیولا رو دیدم. اون سمبل قدرت مجسمه.
یکی از سرنوشت های شوم، برای تنبیه انسان ها.
تو هم درد و مرگ زیادی تجربه کردی؟
آره.
مسائل اینطور...

ما
نمی تونیم.

...یه ملکه
راهزن بود بنام
بلیت.

ما به هم
تعلق داشتیم.

ما زندگی
پرشور و چپاولی
رو در برابر امواج طوفانی
سواحل سیاه به
راه انداخته بودیم.

و بعد؟

تو خونه ام
...کسی هست...

من
نمی تونم.

نه. من
هم همینطور.

در قلبم
من هنوز...

و بعد مرگ،
افسردگی و یک
درس.

هیچ چیز
همیشگی نیست
و همه چیز
فراموش می شه...

... وسیاهی
همیشه
برمی گرده.

شدیزار رو نظاره کن.

در نوشته های کهن زاموران از آن به عنوان "چواهری درخشان در پهنه شنی یاد شده است."

گفته می شود که در نوشته های کهن زاموران حس طنز جاافتاده ای وجود دارد.

همچنین گفته شده که برای زندگی در شهر پلیدی ها، شدیزار، باید چهار چشم در سر داشته باشی...

...دو چشم در جلو و دو چشم در عقب...

خمیازه

...و هرگز هیچکدوم رو نبندی.

آو!

باد بیابانی لعنتی...شن ها رو پاشید تو چشمم...

واقعاً؟ چشم تو هم؟

احتمال این قضیه چقدره؟

بهت گفتم که. دشمن ما از چشمان من دنیای اطراف رو می بینه و دنبال اون تکه جواهره.

اگه اونو ببینه، میاد دنبالش. و بعد ما می میریم.

به کمک جادوی تو از دروازه ها گذشتیم. ولی هنوز از خطر خلاص نشدیم.

چهره من برای شب پرستان آشناست...

فقط اونها نیستند که باید نگرانشون باشیم.

...نمادهای جادویی.

TING

وقتی وارد راسته تجار می شوند کونان سردرهای مغازه ها را کنترل می کند. او به دنبال نماد تاجری خاص است.

او بدنبال نماد هاون و دسته هاون...ستاره در دایره...نماد پنج است ...

ale

مگر اینکه جلوی دیدش رو بگیریم...

سلام تاجر. دوست من جادو شده.

چیزی لازم داریم تا اونو از دید جادو پنهان کنه...

چیزی نگو، شنل یک کار آزموده دارم با ویژگی هایی که مدنظر شماست.

جنس اعلایی داره. نمی شه ازش جدا شد...

چهل.

ده؟ منو کشتی با این پیشهادت.

ده.

...پنجاه سکه طلا.

شکنجه ام هم بدی پایین نمیام.

سی و پنج.

واقعاً وقت این کارهاست...

پونزده.

همینجا که وایستادی می کشمت.

فرقه کلاغ؟

صبر کن.

اگه منو تحویل فرقه کلاغ هم بدی قبول نمی کنم...

سی تا. آخرشه. دیگه پایین تر نمیام.

بیست.

چند تا شکنجه سیاه بلدم.

آره خبر دارم... ولی اگه عاقل باشی نزدیکشون نمی شی. دوست ندارم هردوتونو به کشتن بدم.

مخصوصاً با شنلی با این کیفیت...

برای شنل و اطلاعات... کجا می تونم فرقه کلاغ رو پیدا کنم؟

شبیه آدم هایی هستی که از این چیزها خبر دارند...

پس سی تا قبوله؟

قبلاً فرقه خفاش بود. یکی زد خفاش رو کشت.

اوه شب پرستان. یه مذهب محلیه.

...خدایان رو می گیره.

RRRIPP

جلوی دسترسی گوی بلورین، استخر بلورین و حتی و الهام...

اون حاشیه ها رو می بینی؟ همه اش کار دست استادی از شمال مسانتیاست.

جنسش که خوبه. حالا جادو کجاش هست؟

...

سی تا برای ردا.

فرستادن شما به کام مرگ هم رایگانه.

بفرمایید.

دور چشمان خود گره بزنید.

زحمت نکش.

یه لحظه صبر کن تا جادویی که برای ترجمه زبان تو استفاده کردم بکار ببرم...

حتی با اطلاعاتی که تاجر در اختیارشان قرار داد، جستجوی آنها از دل شب می گذشت. در زیر شدیزار بیش از یک تالار قربانی وجود داشت...این را سومری خوب می دانست.

صداهایی می شنوم. زبانشون رو درک نمی کنم.

تنها چیزی که مهمه اینه که جلوی اونها را بگیریم...قبل از اینکه مراسم اونها جون یه دختر بیگناه رو بگیره.

الان وقت کلمات نیست.

از تو می خواهیم تا ما را از شر دشمنانمان در امان داری. ما مدعی آسمان های شدیزار هستیم به ما توفیق عبادت بده!

خیلی وقته که بچه های ناخلف آکاه مات مجبور شدند که مخفی شوند!

اوه ماکانتا خدای تالون...این قربانی را به بارگاه تو تقدیم می کنیم که مملو از انرژی الدریچ است.

این کلمات را با حالتی ادا می کنند که مانند مشتی بر جمجمه انسان کوبیده می شود.

یکی از پرستندگان مرغ شکل در این زمان فریادی بلند سر می دهد...یک گاو، باقیمانده استخوان های تیز یک گاو.

اونها تکه جواهر رو دارند؟ یادت باشه طوری اونو به دست بیاری که من نبینمش. وگرنه ملکه شب تو یه لحظه ظاهر...

خدای من! این صدا!

حداقلش اینه که اینجوری سروصداشون باعث می شه متوجه نزدیک شدن من نشن!

ولی...

به اندازه کافی زباله از نوع الدریچ شنیدم! بذار بقیه کار رو به عضله و فولاد بسپاریم!

ماکانتا، با این کلید زندانی را می گشاییم که در آن با بی عدالتی محبوس شدی و از ما معتقدانت جدا کرده!

ما تو را با خون فرا می خوانیم و ...

SHUNK

تکه جواهر قلب دختر جوان را نمی درد ولی باعث جراحتی می شود که خون از آن جاری می شود...

نه!

وقتی بازوی کشیش فرود می آید خنجر او به سمت قربانی وحشت زده منحرف می شود.

کافیه...

...برای از بین بردن قفل و زنجیر خدای پرنده کافی بوده!

ناگهان از قلمرویی شیطانی ولی فراموش شده...موجودی با غریوی بلند و برخاسته از شعله های جهنم بر آنها فرود می آید.

هیچ عقب نشینی در کار نیست. فقط مبارزه...

... و اراده جنگجویی مادرزاد!

دور شو سایه مرگ!

دور شوید همه هیولاها!

در برابر شمشیر وحشی کونان تسلیم شوید!

خواهش می کنم! بهت پول می دم!

هر کی هستی! لطفاً کمکم کن! اونها سعی کردند منو بکشند! من باید فرار کنم!

من ... سعی می کنم...

کمک!

من باید کاری انجام بدم. حتی اگه لازم باشه نابینا هدف گیری کنم...

کونان!

نه!

...چون تنها یک راه برای دیدن وجود ندارد.

جادوگر چشمان خود را بروی جادو بست. ولی با لمس آن حس تاریکی شب که بر پوست او بود بیدار شد و واندا جنبشی را در شکمش حس کرد...

اینو بگیر! این گنج اونهاست!

HNNGH!

چه جنونی
حکمفرماست..؟

ماکاننتاااااا...

AIEEEE!

کونان!
از اینطرف!

باید فرار کنیم
قبل از اینکه...

KK-KSSHH

خیلی
دیره.

ای ارواح بینوا. من به اونها لطف کردم و اونها رو از پرستش هر چه غیر از من آزاد کردم.

متحدانت مبارزه جانانه ای کردند...ولی با همه به اصطلاح قدرتشان به زانو درآمدند و نتونستند منو به زانو در بیارند.

شما چه شانسی خواهید داشت؟

ادامه دارد...